

مارکس، مجازات اعدام

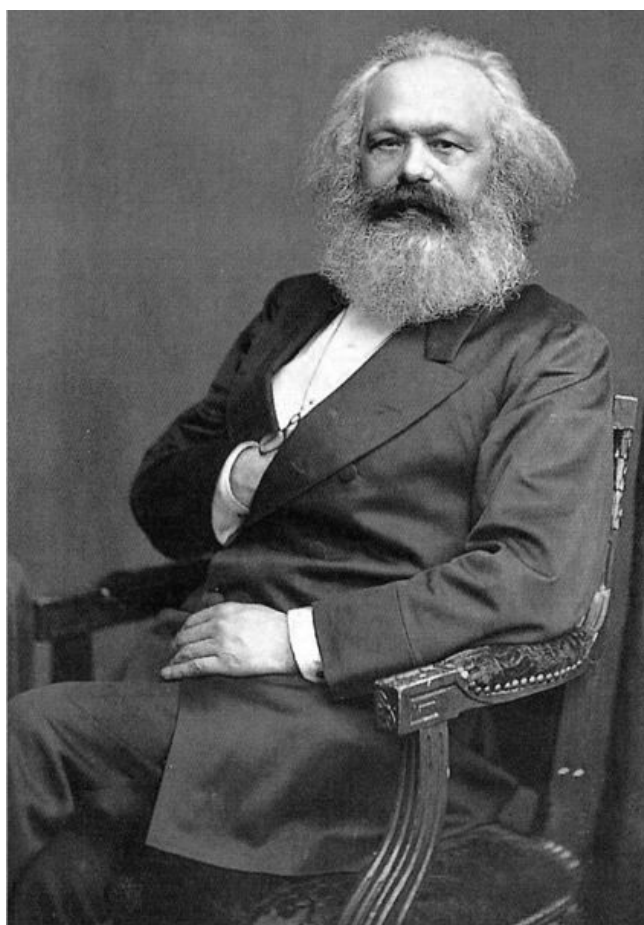
بهنام دارایی‌زاده

دقیقاً ۱۶۰ سال پیش، در ۲۸ ژانویه ۱۸۵۳ مارکس یادداشتی کوتاه، اما مهم و خواندنی درباره‌ی مجازات اعدام نوشت. در میان تمامی آثار و مطالب پرشمار مارکس، این یادداشت، تنها یادداشتی است که به طور مشخص درباره‌ی «مجازات اعدام» نوشته است. [1]

یادداشت کوتاه است و بهانه‌ی نگارش هم انتشار متنی گزارشی است که روزنامه‌ی «تایمز» در ۲۵ ژانویه ۱۸۵۳ با عنوان Amateur Hanging منتشر شده بود.

یادداشت مارکس، به رغم کوتاهی آن، به خوبی نگرش او را به مجازات اعدام، چپستی این مجازات‌ها و دلایل مخالفتش را، به ویژه درباره‌ی اعدام‌هایی که در ملأ عام اجرا می‌شده‌اند؛ نشان می‌دهد.

به نظر نمی‌رسد که مارکس، در هنگام تنظیم این یادداشت، از پیش در اندیشه‌ی نگارش مطلبی درباره‌ی مجازات اعدام بوده است. مارکس پیش و پس از این یادداشت هم چیز مشخص دیگری درباره‌ی مجازات اعدام ننوشته است.



شاید هم اگر مقاله‌ی روزنامه‌ی تایمز در آن زمان منتشر نمی‌شد؛ مارکس نیز سراسراً نوشتن یادداشتی با این مضمون نمی‌رفت.

مارکس این یادداشت را، در لندن تنها سه روز پس از انتشار گزارش روزنامه تایمز نوشت است و چند هفته بعد، در فوریه ۱۸۵۳، در روزنامه‌ی نیویورک دیلی-تریبون (New-York Daily Tribune) منتشر کرد.

این مقاله در دوره‌ای تنظیم شده است که شمار اعدام‌ها در انگلستان رو به کاهش داشت. (نیمه‌ی قرن نوزدهم) برابر قانونی که تا ۱۸۱۵ در انگلستان، مبنای اجرای احکام اعدام بوده است. (Bloody Code) ۲۲۰ ۲ عنوان مجرمانه تا پایان قرن هیجدهم، مشمول مجازات مرگ بوده است؛ بیش‌تر این جرایم نیز با هدف حفظ مالکیت خصوصی ثروتمندان یا سرکوب دست‌درازی به چنین اموالی در نظر گرفته شده بود. علاوه بر سرقت، قتل، جعل، جادوگری، خیانت، جاسوسی و.. هم در زمره‌ی جرایمی بوده‌اند که برایشان مجازات مرگ در نظر گرفته شده بود.

همان‌طور که اشاره شد شمار اعدام‌ها در دهه‌های نخست قرن نوزدهم، به‌طور محسوسی در انگلستان رو به کاهش بود. به‌طور مشخص، در سال ۱۸۶۱، دولت انگلستان شمار زیادی از جرایم را در یک اقدام واحد از شمول «مجازات اعدام» خارج کرد؛ به‌گونه‌ای که تنها پنج جرم قتل، خیانت، جاسوسی، آتش‌زدن کارخانه کشتی‌سازی سلطنتی (Arson in royal dockyards) و دزدی خشونت‌آمیز دریایی، در فهرست جرایم مستوجب مرگ باقی ماند.

یادداشت تایمز و پاسخ مارکس

مارکس مقاله‌ی خود را با اشاره به گزارش تازه منتشر شده‌ی روزنامه تایمز آغاز می‌کند. در گزارش «تایمز» آمده بود که این باور وجود دارد که بلافاصله پس از اجرای احکام «اعدام در ملأ عام»، مرگ‌های دیگری رخ می‌دهد که می‌تواند در اثر حلق‌آویز شدن، خودکشی یا به‌طور اتفاقی باشد. نویسنده‌ی تایمز، چرایی این پدیده را به‌تأثیر عمیق اعدام جنایت‌کاران بر اذهان بیمار یا رشدنیافته‌ی افراد در گذشته نسبت می‌دهد.

مارکس یادداشتش را با اشاره به همین باور آغاز می‌کند و بلافاصله رویکرد مقاله‌نویس تایمز را به چالش می‌گیرد؛ مارکس استدلال می‌کند که برداشت‌هایی از این دست، در نهایت به تمجید از آزادی عمل جلاد می‌انجامد و مجازات اعدام را به مثابه‌ی غایت نهایی -خواست- جامعه (the *ultima ratio* of society) معرفی می‌کند و لاجرم آن را «مشروع» جلوه خواهد داد.

مارکس در ادامه‌ی مقاله‌اش، به جدول و اطلاعاتی هم اشاره می‌کند که دو روز پیش از انتشار یادداشت او در «مورنینگ ادویرتایزر» (Morning Advertiser) منتشر شده بود. مارکس با اشاره به این داده‌ها، و به تعبیری که خود آورده است، «منطق خونین تایمز» را به درستی به چالش می‌گیرد. در این جدول، به مرگ‌هایی اشاره می‌شود که در مدت ۴۳ روز، در سال ۱۸۴۹ رخ داده است.

مارکس با ارجاع به داده‌های آورده شده در این مطلب می‌نویسد: همان طور که نویسنده تایمز تایید می‌کند، مرگ‌هایی که به دنبال اعدام‌ها در ملاعام رخ داده است؛ صرفاً شامل خودکشی‌ها نمی‌شود. بل که مواردی از بی‌رحمانه‌ترین قتل‌ها را هم در بر می‌گیرد. (به اصل یادداشت مراجعه شود)

در همین جا است که استدلال محوری مارکس، در مخالفتش با مجازات اعدام صورت‌بندی می‌شود. از نگاه مارکس، «مجازات اعدام»، در درازمدت که هیچ، حتی در کوتاهمدت هم قادر نیست که جلوی تکرار قتل‌ها و جرایم را بگیرد. مارکس در همین یادداشت، اشاره می‌کند که مستندات تاریخی از هنگام «قابیل» تا کنون به ما می‌گویند که اجرای مجازات‌ها، نه تنها موجب اصلاح یا تنبیه مجرمان نشده است، بل که حتی برعکس نیز عمل کرده است.

در این یادداشت، مارکس موضوع محوری دیگری را هم پیش می‌کشد: معمولاً این طور گفته می‌شود که هدف اصلی از اجرای مجازات‌ها این است که جامعه از سرنوشت مجرمان درس می‌گیرد. مارکس با اشاره به همین باور، یعنی آن چه که کارکرد «اصلاحی» یا «ارعابی» مجازات‌ها خوانده می‌شود، این پرسش را پیش می‌کشد که شما چه حقی دارید تا مرا با این هدف، یعنی «ارعاب دیگری» کیفر دهید؟ کارکرد «ارعابی» مجازات‌ها، از دیرباز در رژیم‌های کیفری مختلف لحاظ شده است؛ تا همین امروز هم مدافعان پرشماری دارد.

آشکار است که مارکس ریشه‌ی اصلی مسئله را در جای دیگری می‌بیند. او به درستی تحلیلی غیرانتزاعی و عینی از مسئله به دست می‌دهد؛ مارکس با ارجاع به نقل قولی از هگل، که آن را به نوعی صورت‌بندی خشکی (Rigid formula) از آرای کانت در باره‌ی «کرامت انتزاعی انسان» می‌داند، به «ایده‌آلیسم آلمانی» حمله می‌کند. مارکس می‌گوید ایده‌آلیسم آلمانی، جایگاه مجرم را در حد یک اراده آزاد و خودمختار (free and self-determined) ارتقا می‌دهد و به این ترتیب، وابسته‌گی

مجرم را به جامعه یا مقتضیات اقتصادی-اجتماعی‌اش نادیده می‌گیرد. ایده‌ای که بعدها محوری اصلی جرم‌شناسی مارکسیستی شد.

نگاهی به اصول حقوقی مارکسیسم

مارکس دانش‌آموخته حقوق بود و پدرش نیز وکیل دادگستری شناخته شده‌ای محسوب می‌شد. اما با این حال، در میان آثار پرشمار مارکس، به ندرت می‌توان به مجموعه‌ای منسجم از باورها و اصول حقوقی دست یافت. واقعیت این است «اصول حقوقی فلسفه‌ی مارکس» را باید بر اساس آموزه‌ها و اندیشه‌های بنیادی‌تر او تبیین کرد.

از نگاه مارکس، عامل اساسی تعیین‌کننده همه آن چه که «روبنای جامعه» نام می‌گیرد، واقعیت عینی زندگی و مناسبات اقتصادی-اجتماعی برآمده از آن است. این‌ها عواملی است که زندگی فکری آدمیان، آگاهی‌ها، هنجارهای اخلاقی، ارزش‌های اجتماعی، نظام‌های قانونی و چگونگی حقوق و آزادی‌ها را تعریف می‌کند.

به گفته‌ی مشهوری از خود مارکس در «ایدئولوژی آلمانی»، این گاهی آدمیان نیست که زندگی آنان را تعیین می‌کند، بل که این زندگی و هستی واقعی آنان است که آگاهی انسان‌ها را شکل می‌دهد. از این نگرش، حقوق بشر و تمامی موازین و ملاحظاتی که در این چهارچوب تعریف شده است؛ یکسر باید محصول تاریخ و مبارزاتی باشد که برای آن صورت گرفته است. بر این مبنا، هیچ مجموعه‌ی منسجمی از حقوق یا آزادی‌ها را نمی‌توان «طبیعی» و «پیشینی» تلقی کرد.

بر اساس آموزه‌های مارکسیسم کلاسیک، تنها واقعیت بنیادین شرایط مادی است که انسان‌ها در «وضع نخستین» (The original position) در آن قرار گرفته‌اند. به بیان دیگر، هیچ طرح یا ایده‌ی پیشینی یا تعیین شده‌ای، برای انسان‌هایی که در اجتماعی عریان و بدون فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی و...، یک دیگر را یافته‌اند مطرح نبوده است.

به تعبیر لوک فرتر، نویسنده‌ی کتابی درباره‌ی اندیشه‌های آلتوسر، "از نظر ماتریالیست‌ها، گفتن این که مردم ویژگی‌هایی فطری دارند که به هر کدام از ما به عنوان نوع بشر تعلق می‌گیرد، همانند: شان انسانی، حقوق، آزادی، انسانیت، تعهد و.. اسطوره‌ای فریبنده و دروغین است." [۲]

بر این پایه، هیچ حق طبیعی، ذاتی یا الهی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. یکایک حقوق و آزادی‌هایی که ما امروزه می‌شناسیم یا از آن‌ها دفاع می‌کنیم، حتی بنیادین‌ترین آن‌ها که حق حیات باشد، محصول مبارزه، تاریخ و عقب راندن ساختارهای سرکوب و قدرتند. حق حیات و منع مجازات اعدام هم لاجرم نمی‌تواند از این قاعده‌ی کلی مستثنا باشد.

حق حیات را ما امروز بنیادین‌ترین حق می‌شناسیم. به این معنا که سایر حقوق و آزادی‌ها، تابع تامین این حق هستند اما آیا همواره این چنین تلقی وجود داشته است؟ فرضاً در سازوکار و یک جامعه بردماری چگونه می‌توان از «حق حیات» صحبت کرد؟

از سویی دیگر، پذیرش حق حیات (در این معنایی که ما امروز می‌شناسیم) محصول عصر روشن‌گری و زدودن آن تصوراتی است که جان و حیات آدمی را متعلق به خدا می‌دانست. بنابراین شکل‌گیری «مفهوم حق حیات»، امری یکسر «تاریخی» و «عینی» است و نمی‌توان با مفاهیم گنگ یا پرابهامی نظیر «کرامت ذاتی بشر» پیوند بخورد

اگر به استدلال‌های مارکس در مخالفتش با مجازات اعدام، بازگردیم، می‌بینیم که مارکس در آن یادداشتش هم هیچ صحبتی از «کرامت ذاتی انسان» یا «حُرمت نفس آدمی» یا مفاهیمی از این دست نمی‌کند. در حالی که مشخصاً با مفهوم «کرامت انسانی» (human dignity) آشنا است و در همین یادداشت - آن جا که به آرای کانت ارجاع می‌دهد- به چنین مضمون یا مفهومی اشاره دارد.

به نظر می‌رسد که از نگاه مارکس، مجازات اعدام، نخست به جهت نادیده گرفتن بسترهای اجتماعی-اقتصادی بروز جرم و نیز به خاطر سست و بی‌پایه بودن استدلال‌های موافقان اعدام (در کاهش شمار جرایم) غیرقابل دفاع و بی‌کارکرد معرفی می‌شود. این‌ها دلایل اصلی است و نه وجود کرامت یا حُرمتی که گفته می‌شود انسان‌ها «ذاتی» یا «طبیعی» از آن برخوردارند.

از سویی دیگر، مدافعان مجازات اعدام نمی‌تواند به این پرسش محوری مارکس پاسخ گویند که به چه سبب، برای آن که جامعه و مجرمان بالقوه درس بگیرند، باید از قربانی شدن مجرم و سایر افراد بهره گرفت؟

جرم پدیده‌ای «اجتماعی» است و مجرم نیز محصول جامعه‌ای است که در آن رشد کرده است. اما جامعه در این میان، به جای آن که مسئولیت خود را بپذیرد، سعی می‌کند با معدوم کردن عامل نمادین جرم، به نوعی تطهیر خود را در ملأ عام به نمایش بگذارد. در حالی که واقعیت امر این است که «جرم» در خلأ اتفاق نیافتاده است و مجرم هم اراده‌ای مستقلی از جامعه یا شرایط اجتماعی‌اش آن نداشته است. به نظر می‌رسد که نه تنها در تحلیل جرایم منتهی به مجازات اعدام، بل که در بررسی سایر جرایم نیز، «رد تحلیل‌های انتزاعی و مجرد»، مهم‌ترین و اصلی‌ترین آموزه‌ی جرم‌شناسی مارکسیستی باشد.

پانویس‌ها:

- [۱] اصل مقاله مارکس را می‌توانید در این آدرس بیابید. از این مقاله‌ی مارس، برگردان‌هایی هم به فارسی در دسترس است که می‌توانید به اینجا یا اینجا مراجعه کنید.
- [۲] لوک فرتز، «لویی آلتوسر» برگردان: امیر احمدی‌آریان (نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۶) صفحه: ۲۲